

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Social

اجتماعی

قاسم باز
۲۰ می ۲۰۱۶

چند خاطره شخصی از شهید "محمد داوود خان"، اولین رئیس جمهور افغانستان!

۲

خاطره سوم:

روزهای اخیر تابستان سال ۱۳۵۵ بود، من و برادرم و دو تا از دوستانم هریک به نامهای "عزت" و "رحیم جان شهرارا"، به کلکان شمالی منزل "عبدالمحمد" پسر حاجی صاحب "فقیر محمد" که نزدیکان مبارز و اسطوره مقاومت ملی افغان ضد شوروی، شاد روان "عبدالمجید کلکانی" بود، حاجی فقیر محمدخان از جمله دوستان دیرینه پدرم بود، من و برادرم نظر به اسرار شخص عبدالمحمد غرض "شوربا خوردن" به منزل شان که در بازار کلکان موقعیت داشت رفته بودیم. پیش از آن که این نوشته را به اتمام برسانم می خواهم به یک موضوع که تا چاپ و نشر کتاب خاطرات پدرم به نام (له بلی دارگ تر مانی) مردم از آن آگاهی نداشت خدمت خوانندگان تقدیم نمایم، آن رویداد عبارت بود از جریان اولین ملاقات شهید "محمد داوودخان" با اسطوره مقاومت ضد قشون اشغالگر روسی، "عبدالمجید کلکانی" در زمستان سال ۱۳۵۱ در شهر جلال آباد که این دیدار در منزل شخصی محمد داوودخان در شهر جلال آباد ولایت ننگرهار صورت گرفت بود، به طور مختصر اشاره نمایم.

یکی از روزهای زمستان عبدالمحمد در شهر جلال آباد که مرحوم داوودخان نیز در آنجا بود به نزد پدرم می رود، وی از پدرم خواهش می نماید، که اگر زمینه ملاقات "عبدالمجید کلکانی" با "داوودخان" میسر شود، پدرم بدون معطلی جریان را به "محمد داوودخان" می گوید، در اثنائی که مرحوم داوودخان از آرزوی ملاقات "عبدالمجید کلکانی" واقف می شود وی از پدرم در باره عبدالمحمد چند سؤال را مطرح می کند، که شما چقدر وقت می شود که عبدالمحمد را می شناسید، در ضمن مرحوم داوودخان به پدرم میگوید که خودت می دانی که مایان تحت تعقیب هستیم، بعد از چند سؤال و جواب مرحوم داوودخان حاضر می شود که در آینده نزدیک در جریان چند شبانه روزی که در جلال آباد می باشد بعد از هشت بجه شب می تواند که وی عبدالمجید کلکانی را ملاقات نماید، پدرم جواب داوودخان را به عبدالمحمد پسر خاله یا عموی عبدالمجید کلکانی می رساند و عبدالمحمد با خوشی زاید الوصف خوش و خندان رخصت می شود، پدرم اضافه نمود که بعد از سپری شدن سه چار روز شام یکی از این روزها عبدالمحمد نام نزد آمد و گفت که امشب ساعت

هشت بجه من و عبدالمجید کلکانی یکجا می‌آئیم، پدرم جریان را به داوودخان می‌گوید. آنها هشت بجه شب منتظر می‌باشد، پدرم گفت که هشت بجه شب عبدالمحمد و عبدالمجید کلکانی هر دوی شان آمدند، من تنها عبدالمجید کلکانی را داخل اتاقی که داوودخان در آن منتظر وی بود، نمودم بعد از احوال‌پرسی هر سه ما در جاهای خود نشستیم آنها بالای وضع جاری مملکت باهم تبادل نظر می‌کردند، این ملاقات تقریباً یک و نیم ساعت وقت را دربر گرفت در وقت اخیر ملاقات داوودخان به عبدالمجید کلکانی چنین گفت:

« شما جوان هستید، و آینده پیش رو دارید اگر مشوره من را می‌خواهید بهتر است شما خود را به دولت تسلیم نمایند می‌دانم شاه افغانستان یک شخص مهربان است وی شاید شما را عفو کند احیاناً اگر وی شما را عفو نکرد شما می‌توانید از داخل محبس به مبارزه تان ادامه دهید.»

در اخیر عبدالمجید کلکانی به محمد داوودخان گفت: « من فکر می‌کردم که شما یک شخص تند مزاج هستید ولی بعد از ملاقات شما دریافتم که شما واقعاً یک شخص دلسوز و مهربان هستید.» بعداً آنها خدا خاظمی کردند. پدرم گفت وقتی که از منزل داوودخان بیرون شدیم من به درپور شخصی داوودخان گفتم که این مهمانان را در موتر جیب روسی خودم به هرجائی که در شهر جلال آباد که خواسته باشد برسان. درپور آنها را در نزدیکی فارم هده رسانده بود.

بعد از پیروزی تحول ۲۶ سرطان تقریباً دو سه ماه گذاشته بود که باز عبدالمحمد بخانه ما در شهر ارا آمد و به پدرم گفت که عبدالمجید خان کلکانی می‌خواهد علنی شده به زندگانی قانونی آغاز نماید ولی وی یک شرط دارد و می‌ترسد که از طرف بعضی مردم برایش مشکل به وجود آید. وی گفت که عبدالمجید کلکانی یک کاغذ تحریری به امضای رئیس دولت می‌خواهد. پدرم افزود که من پیغام عبدالمجید کلکانی را به داوودخان رساندم، همچنان پدرم علاوه نمود که،

« داوودخان بعد از چند دقیقه فکر کردن بالای پیغام آقای مجید کلکانی برایم گفت که از طرف من به مجید بگوید که حالا وقت علنی شدن شما نیست رفقای انقلابی ما بسیار خون گرم هستند نشود که به شما کدام ضرر برسد، منتظر احوال من باشید.» بعد از این پیغام در باره علنی شدن عبدالمجید کلکانی ماه‌ها سپری شد، از این موضوع علنی شدن اسطوره مقاومت یک عده افراد خود غرض که ظاهراً دوستان عبدالمجید کلکانی بودند ولی در خفا دشمنان وی بودند، خبر می‌شوند آنها به هر نیرنگی که بود توانستند نزدیکی عبدالمجید کلکانی به حکومت جمهوری را سد واقع شود، چرا که به یکجا شدن عبدالمجیدخان کلکانی آنها منافع خود را در خطر می‌دیدند. از آن جمله افراد یکی هم (صوفی غلام حضرت کلکانی) بود، که به اولیای امور امنیتی میگفتند که من یگانه شخصی هستم که می‌توانم عبدالمجید کلکانی را دستگیر نمایم. وی با اینگونه دروغ‌ها می‌خواست خود را به مسؤولین امنیتی مثل عبدالقدیر، فیض محمد و غیره و غیره نزدیک سازد، این چند تا از مأمورین ارشد دولت متأسفانه از مناسبات داوودخان و عبدالمجید خان کلکانی هیچ خبر نداشت و نمی‌دانستند.

افراد فوق الذکر یعنی این مأمورین عالیرتبه دولت راپورهای دروغین صوفی غلام حضرت را به داوودخان می‌رساندند، صوفی غلام حضرت توانست که به اینگونه راپورها دروغ و غلط آهسته آهسته ذهنیت مرحوم داوودخان را درباره عبدالمجید کلکانی مغشوش بسازد. پس می‌آیم بالای اصل موضوع.

در آن روز پنجشنبه که من به همراهی برادرم و دو دوستم غرض شورا خوری به منزل عبدالمحمد که در بازار کلکان موقیعت داشت رفته بودیم بعد از خوردن شوربای مزه دار ساعت تقریباً دونیم بجه بود که یک برادر خورد عبدالمحمد نزد ما به باغ آمد و به عبدالمحمد گفت که سردار صاحب داوودخان را در توقف گاه حق العبور سرک که پهلوی باغ شان بود، دیدم که تکت حق العبور را گرفت و یکنفر در پهلوی شان درپوری می‌کرد، دیدیم آنها طرف بگرام رفتند، چون در این وقت میان انگور خوش مزه، دوغ و چای را نیز نوش جان کرده بودیم خواستیم از آنها اجازه بگیریم و واپس به

کابل برویم، وقتی ما در بازار کلکان بودیم دیدیم که مرحوم داوودخان در موتر تیوتای سفید خود که برادرم عبدالمجید باز سریاور وی دریوری موتر وی را می کرد و داوودخان در پهلوی شان نشسته به طرف کابل می رود، همچنان متوجه شدیم که یک موتر تعقیبی در حدود سه چارصد متر دورتر عقب آنها روان است در آن موتر تعقیبی یک دریم بریدمن که اسم شان گل یاسین مسکونه شینوار است همراه دوتا عسکر مسلح در موتر تعقیبی نشسته بود. ما چار نفر که دریوری موتر خود را خودم می کردم ما هم عقب موتر تعقیبی روان بودیم، در نزدیکی حصه قلعه مراد بیگ رسیدیم دیدیم که موتر داوودخان بطرف دست راست سرک ایستاده شد و برادرم از موتر پائین شد وقتی که ما نزدیک برادریم رسیدیم برادرم به اشاره دست اشاره کرد که ایستاده نشوید، ما هم آهسته و با سرعت بسیار کم از پهلوی موتر داوودخان تیر شدیم. در عین زمان که یک موتر تعقیبی پولیس ترافیک نیز رسید، شب که خانه رفتیم برادرم نیز آمده به مجردی که برادرم مرا دید به بسیار قهر و غصه برایم گفت که شما در شمالی چی می کردید که آنجا رفته بودید، ثانیاً برایم گفت که شما چی کاره بودید که ما را تعقیب می کردید، من به برادرم گفتم که ما به خاطر احترام از موتر شما که داوودخان نیز در آن نشسته بود پیش نکرديم. در این وقت پدرم از برادرم پرسان کرد که شما هم طرف شمالی رفته بودید، برادرم قصه تنها رفتن داوودخان را تا دو سرکه بگرام چنین حکایت کرد:

بعضی اوقات اگر کدام راپور بسیار مهم از طرف اداره ریاست مصنونیت ملی به دفتر ریاست جمهوری خاص و راساً می رسید، نی من و نی رئیس دفتر حق باز کردن آن پاکت را نداشتیم اول آن راپور مهم را شخص رئیس جمهور باز می نمود بعداً هر هدایتی که لازم می دید از طرف دفتر ریاست جمهوری به مرجع آن ابلاغ می گردید. برادرم عبدالمجید باز سریاور مقام ریاست جمهوری چنین ادامه داد، ساعت یک بجه چاشت روز پنجشنبه داوودخان با بکسش از دفتر کار برآمد من و به طرف منزل شان در موتر نشستیم از راه داخل ارگ که همیشه از آن راه گاهی پیاده و گاهی به موتر به دفتر و خانه رفت و آمد می کرد، در آن روز وی را تا منزل شان در موتر رساندم، وقتی که وی از موتر پائین شد برایم گفت که زود لباسهایت را تبدیل کن. ساعت یک و نیم بجه به خانه بیا، چون برادرم بین قصر دلکشاه و منزل محمد داوودخان در همان محل جای شب پائی داشت در همان جای شب می بود، وی گفت که به عجله لباسهای عسکری را عوض کردم ساعت معین خود را رساندم، به مجرد رسیدن دیدم که داوودخان از خانه بیرون شد و طرف موتر شخصی خود که یک تیوتای سفید رنگ بود نزدیک شد به من گفت که سر جلو موتر بنشینید در این وقت داوودخان در پهلوی من نشست و به من هدایت داد که طرف کوهدامن شمالی بروید، برادرم علاو کرد که وی به من هیچ موقع نداد تا من به کسی بگویم که عقب ما بیاید وی علاو نمود که در وقت برآمدن از خانه وی به یک دریم بریدمن توسط اشاره دست فهماندم که عقب ما بیاید. برادرم گفت که من از اصل جریان هیچ نمی دانم که چرا داوودخان به اینقدر عجله و بدون اعضای فامیل به طرف پروان شمالی می رود، فکر می کردم چیزی گپ است. چرا که داوودخان همیشه وقتی که بیرون می رفت معمولاً همراه فامیل یکجا روزهای پنجشنبه یا جمعه در شهر کابل گاهی به طرف لوگر، گاهی طرف پلچرخی و بعضی اوقات طرف میدان وردگ و شمالی می رفت، ولی امروز تنها می رود، برادرم به پدرم گفت که داوودخان تا آنطرف کوتل خیرخانه همراه وی هیچ گپ نزد، وقتی که موتر ما به حصه باغ کاریزمیر رسید، من به داوودخان عرض کردم که صاحب، امروز چقدر هوا خوب است. برادرم افزود: داوودخان صرف همین قدر به من گفت: بلی می دانم بعد از آن داوودخان تا غرفه حق العبور کلکان یک کلمه هم با من گپ نزد، برادرم علاوه نمود وقتی که به جای حق العبور کلکان رسیدیم داوودخان در جیب های خود دست می زد که پول حق العبور را بپردازد ولی وی در جیب خود هیچ پول نداشت، برادرم علاوه کرد و گفت که داوودخان برایم گفت که شما در جیب تان پول دارید، من برایش گفتم که بلی صاحب وی برایم گفت که پول حق العبور را بپردازید.

برادرم ادامه داد: وقتی که نزدیک غرفهٔ تکت حق العبور شدم مأمور موظف داوودخان را شناخت و چوب سرک را بلند نمود برایم گفت چون رئیس صاحب جمهور است شما پول ندهید در این اثنا داوودخان متوجه شد به اشاره سر مرا فهماند که پول را باید بپردازم، وقتی که تکت گرفتم نفر موظف احترام کرد، داوودخان از مأمور موظف پرسان کرد که در منطقهٔ کلکان چی حال است، مأمور موظف گفت که بلی صاحب خیر و خیریت است، داوودخان به اشارهٔ دست همراه شخص موظف خدا حافظی کرد و ما به طرف بگرام به حرکت کردیم، در این وقت داوودخان برایم گفت که بچیم خودت اولین کسی استی که من قرضدار شان شدم، وقتی که به دو سرکه بگرام رسیدیم داوودخان برایم گفت که دور بخور پس به طرف کابل برو. ما هم موتر را دور دادم و پس به طرف کابل روان شدیم، برادرم اضافه نمود بعد از این که از کلکان گذاشتیم و به طرف کابل روان بودیم جرأت نمودم از رئیس صاحب پرسان نمودم که چرا بدون بی بی جان ما تنها به شمالی آمدیم وی (داوودخان) برایم چنین گفت:

« امروز از ریاست مصونیت ملی یک راپور را دریافت نمودم که در آن راپور نوشته شده بود که در این هفته مجید کلکانی راه را به رئیس جمهور می گیرد وی می خواهد رئیس جمهور را ترور کند، من به خود گفتم که مجید یک افغان وطن دوست است من خیانتی نکرده ام تا بر رویم دست بلند کند، به خاطر چی مرا باید بکشد فکر نکنم که این راپور موثق باشد من به آنهایی که این گونه شایعات را پخش می کنند ثابت می سازم که این صرف تبلیغات دشمنان مردم و وطن است» برادرم علاوه نمود که بعد از این سخن داوودخان پاهایم سستی می نمود اول تفنگچه ای که در بغلم بود آن را چک کردم که دارم یا نی. برادرم اضافه نمود در آن سالها طبق هدایت داوودخان که به وزارت زراعت گفته شده بود آن دیوارهای باغهای کوهدامن را که بالای سرک عمومی موقعیت دارد، تخریب نماید عوض دیوارهای گلی کتاره چوبی ساخته شود به خاطری که وقتی سیاحین یا توریستان خارجی از این منطقه عبور می نمایند سرسبزی و باغهای انگور و زیبایی این منطقه کوهدامن را ببینند، به هرصورت برادرم افزود:

وقتیکه در نزدیکی قلعهٔ مراد بیگ رسیدیم از یک کوچه خرد که منزل رهایشی مردم دورتر معلوم می شد یک موتر به رنگ سرخ در نزدیک یک درخت سایه دار ایستاده بود به مجردی که چشم داوودخان به موتر خورد، بمن گفت که موتر را ایستاده کن به مجرد ایستاده کردن موتر به من هدایت داد برو ببین که در آن موترچی گپ است آیا آنها به کمک ضرورت دارند، برادرم افزود:

من هم به عجله از سرجلو موتر داوودخان پائین شدم به طرف موتر سرخ رنگ رفتم دیدم که یک بچه جوان همراه یک دختر جوان در موتر نشسته در عالم محبت روی و لبان یک دیگر را می بوسد، برادرم گفت که من زود روی خودر دور دادم پس به طرف داوودخان آمدم رسم تعظیم نمودم برای داوودخان گفتم که هیچ گپ نیست خیر خیریت است، برادرم اضافه نمود که در این وقت داوودخان از موتر خود پائین شد برایم گفت که نی نی چیزی گپ است. وی قدم زده نزدیک موتر آنها می شد و من در دل دعا می کردم که خدایا آنها لب بر لب نباشند. برادرم افزود، وقتیکه داوودخان نزدیک آنها شد چشم دختر به داوودخان افتیده این دختر از ترس این که داوودخان آنها را دید یک چیغ زد، و داوودخان پس گشت و به طرف موتر خود روان شد. وی به من هدایت داد که به موظفین موتر ترافیک که عقب ما بود بگوید که این بچه و دختر را به وزارت داخله ببرد و وزیر داخله را بگوید که در این مورد از من هدایت بگیرد. من فوراً به اشارهٔ دست صاحب منصب ترافیک را خواستم و هدایت رئیس صاحب جمهور را برایش گفتم و دوباره به طرف شهر کابل به حرکت شدیم، در عرض راه زیر چشمی بطرف داوودخان نگاه می کردم گاهی وقت داوودخان همراه خود تبصم می کند و گاهی چهرهٔ شان "قهر جن" معلوم می شود، برادرم افزود زمانی که نزدیک کوتل خیرخانه رسیدیم وی (محمد داوودخان) برایم گفت که « بچیم چرا این بیچاره ها را آزار دهیم اینها جوان هستند شاید مشکلات داشته باشند

دیگه جای برای راز و نیاز نیافته باشند، خیر است به وزیر داخله بگوید که کمکی سرزنش شان کند به خاطری که دیگر اینطور کارها نکنند، جامعه ما یک جامعه سوچه اسلامی است این گونه اعمال بالای مردم تأثیر بد و منفی می کند، به وزیر بگوید که دیگر آزارشان ندهید رهائش کنید.»

پس ای هموطن بناز بالای اینگونه رهبر دلیر و مردم دوست.

من و فامیلم خاطره های زیادی از آن مرحوم و شهید خدا پرست و وطن دوست ، مردم دوست داریم که انشاءالله در یک وقت مناسب خدمت دوستان و علاقه مندان آن مرحوم تقدیم خواهم نمود.

روح شاد باد ای داوود قهرمان، مردم دوست و وطن دوست.

جنازه او کفن هسی یو رواج دی د بارانو نه چی هیر شی هغه مر دی

پایان

۲۰۱۶/۱۵/۵